گفت‌وگوی «جوان» با علی کاوه از عکاسان نام‌آشنای دفاع مقدس

رزمنده‌ها بهترین عکاسان جنگ بودند

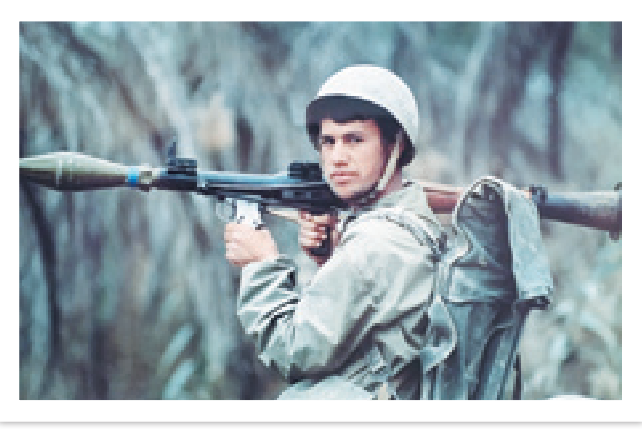

نمونه عکس‌های علی کاوه در دوران دفاع مقدس

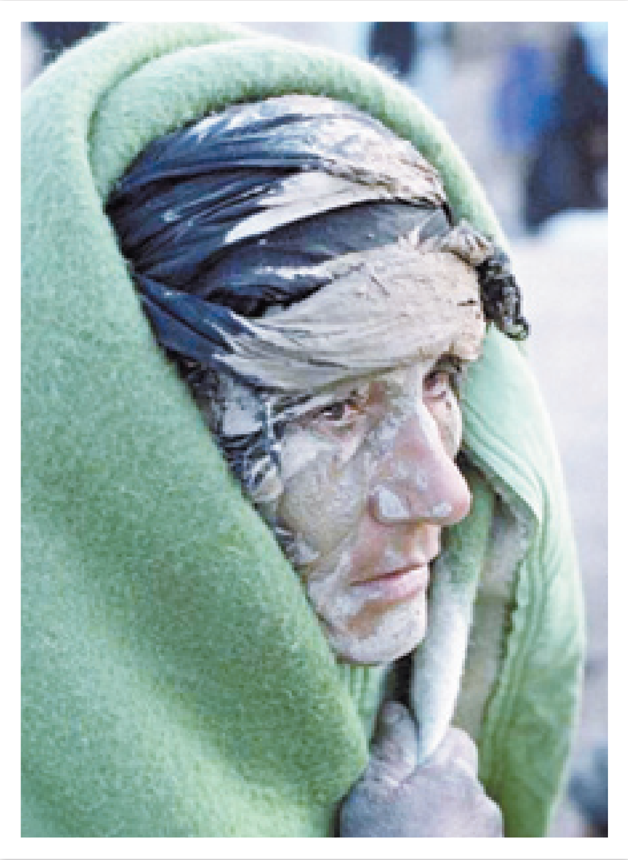

کاوه، آذرماه ۱۳۶۰ با این پیرزن و شمایل عجیبش در حومه بستان روبه‌رو شدم

علیرضا محمدی

تماس که برقرار می‌شود، با یکی از باسابقه‌ترین عکاسان خبری کشورمان همکلام می‌شویم. طبع طنز «علی کاوه» از همان اولین جملات خودش را نشان می‌دهد و با ۷۲ سال سن، ریز و درشت وقایع را به یاد می‌آورد. می‌گوید ۵۷ سال از زمانی که به عنوان یک عکاس در مجله فردوسی مشغول شد، می‌گذرد. از همان موقع بیشتر در میادین ورزشی حضور می‌یابد تا اینکه یک جایی احساس می‌کند باید عرصه فعالیتش را تغییر بدهد. انقلاب و بعد شروع جنگ، زندگی او را دستخوش تغییر می‌کند. دوربینش را برمی‌دارد و این بار به جای میادین ورزشی به میدان جنگ می‌رود. می‌رود تا برگ‌هایی از دفاع مقدس را از زاویه دید یک عکاس، ماندگار کند. می‌گوید: «به جنگی ورود کردم که از پیرمرد ۸۰ ساله گرفته تا نوجوان ۱۲ ساله در آن حضور داشتند. از خودم خجالت می‌کشیدم که دست روی دست بگذارم و هیچ کاری نکنم. در جبهه ماندم تا بعدها شرمنده وجدانم نباشم.» گفت‌وگوی ما را با علی کاوه پیش رو دارید.

■■■

از سابقه عکاسی شما اینقدری شنیده‌ایم که اگر بخواهیم از اول مرور کنیم فضایمان اجازه نمی‌دهد؛ از کی عکاس وقایع انقلاب و جنگ شدید؟

می‌توانم بگویم ورودم به جریان انقلاب اتفاقی بود. سال ۵۷ یک بار که به منزل پدرخانمم رفته بودیم، مأمورها ریختند برای تفتیش خانه. هرطور شده دست به سرشان کردیم. رفتند و دوباره برگشتند. این بار بی‌توجه به حرف‌های ما، کل خانه را گشتند. برادرخانمم انقلابی دوآتشه‌ای بود. کلی اعلامیه حضرت امام(ره)، کتاب‌های مرحوم طالقانی و شهید مطهری و... از خانه‌شان پیدا کردند. من را همراه برادرخانمم بازداشت کردند. سه روز در بازداشتگاه بودیم. برادرخانمم برای زندانی‌ها سخنرانی می‌کرد و من هم گوشه‌ای نشسته بودم و از ترس لب به غذا نمی‌زدم. خلاصه بعد از سه روز ما را به دادسرای نظامی در چهارراه قصر بردند. آنجا یک سرگرد بهداد نامی از من پرسید چرا می‌خواستی اعلیحضرت را بکشی! گفتم من اگر هم می‌خواستم او را بکشم وقتش را نداشتم. خندید و گفت چرا وقت نداشتی؟ گفتم صبح‌ها تا ساعت سه عصر عکاس صدا و سیما هستم. عصر به روزنامه می‌روم. پنج‌شنبه‌ها صبح به کاخ گلستان می‌روم و تصاویر دوران قاجاریه تحویل من است. جمعه صبح‌ها هم برای عکاسی به فرح‌آباد می‌روم. عصر پنج‌شنبه و جمعه‌ها هم که برای عکاسی به استادیوم می‌روم. سرگرد از ارتباطم با برادرخانمم پرسید. گفتم دامادشان هستم و از کارهای او خبر نداشتم. خلاصه من را آزاد کردند، اما همین انگیزه‌ای شد تا در مورد وقایع انقلاب بی‌تفاوت نباشم و بعد از این اتفاق از تظاهرات مردم عکس می‌گرفتم. وقتی حضرت امام(ره) آمدند، به بهشت زهرا رفتم و از ایشان و حضور گسترده مردم عکس انداختم. مدت حضورشان در مدرسه علوی هم از ایشان عکس‌هایی انداخته‌ام.

یکی از عکس‌های معروف شما تصویر امام(ره) است که روی پول‌های جاری کشورمان دیده می‌شود. پس شما به عنوان یک عکاس انقلابی وارد جنگ شدید؟

اینطور هم که شما می‌گویید نیست. من بعد از پیروزی انقلاب یک مدتی داوطلبانه همراه با دیگر انقلابی‌ها در محله‌مان پست می‌دادیم. یک بار به‌اشتباه فرمانده خودمان را بازداشت کردیم. چون توی ماشینش سلاح داشت (می‌خندد). همان جا فهمیدم اسلحه به دست گرفتن به درد من نمی‌خورد. برگشتم به کار عکاسی‌ام. جنگ که شروع شد، در معاونت سیاسی صدا و سیما مشغول بودم. در اولین اعزام اصلاً به عکاس توجه نداشتند. فقط خبرنگار، فیلمبردار و صدابردار و سایر عوامل می‌رفتند. من شوق داشتم که خودم را به جبهه‌ها برسانم. احساس دین می‌کردم و باید می‌رفتم. اصرار کردم و خلاصه موافقت کردند. شاید همراه دومین گروه اعزامی بود که به جبهه رفتم. روال کار اینطور بود که از صدا و سیما نامه‌ای به سازمان تبلیغات جنگ می‌دادند و آنها هم کارت تردد در مناطق جنگی را صادر می‌کردند. یادم است ۱۴ مهرماه ۱۳۵۹ بود که به شوش دانیال رسیدیم. آنجا به گروهی از آواره‌های جنگ برخوردیم. از همان جا احساس کردم وارد دنیا و فضای دیگری شده‌ام. جنگ، چهره همه چیز را تغییر داده بود.

چه چیزی در جنگ وجود داشت که باعث شد سال‌ها در بحبوحه آن بمانید و عکاسی کنید؟

راستش وقتی وارد منطقه جنگی شدم، اول خیلی می‌ترسیدم. از ترس کلی درد و مرض سراغم آمده بود. از دل‌پیچه گرفته تا سردرد و سرگیجه و... . جنگ مثل فیلم‌هایی نبود که در سینما دیده بودم، اما وقتی می‌دیدم یک نوجوان ۱۲ ساله اسلحه به دست گرفته و از همه چیزش گذشته است، از خودم خجالت می‌کشیدم که با سی و چند سال سن دست روی دست بگذارم و کاری انجام ندهم. همان اولین روزهای جنگ وقتی به آبادان رسیدیم، شهید سیدمجتبی هاشمی با گروهش فعالیت می‌کردند. اینها همه جور آدمی در گروهشان داشتند. همان جا پیرمردی را دیدم که کهولت سن داشت. از سر جوانی گفتم آخه پیرمرد تو را چه به جنگ؟ بچه تهران بود و رک و راست حرف درشتی تحویلم داد (می‌خندد)؛ گفت فردا ساعت چهار صبح بیا تا نشانت بدهم اینجا چه کار می‌کنم. صبح همراه فیلمبردارمان رفتیم. پیرمرد ما را جایی برد که پر از دیگ و قابلمه بود. گفت اگر نمی‌توانم بجنگم، حداقل می‌توانم برای رزمنده‌ها غذا بپزم. دیگ و ظرف‌هایشان را بشورم. حرف‌هایش تکانم داد. با او روبوسی کردیم و حلالیت گرفتیم. آدم وقتی چنین صحنه‌هایی را می‌دید نمی‌توانست بی‌تفاوت باشد. رفته رفته با وضعیت جنگی خو گرفتم و تا پایان دفاع مقدس مرتب به عنوان عکاس خبری به جبهه اعزام می‌شدم.

> **جنگ جاری بود و باید به بعد تبلیغاتی توجه می‌کردیم. آن زمان هر شب عکس‌هایی که من می‌انداختم از تلویزیون پخش می‌شد. این برایم انگیزه می‌شد. از طرفی باید مراقبت می‌کردیم موارد امنیتی رعایت شود. یادم است یکی از افسران ارتشی از ما خواهش می‌کرد مبادا با شات باز عکس بیندازیم؛ چراکه با پخش عکس امکان لو رفتن منطقه وجود داشت**

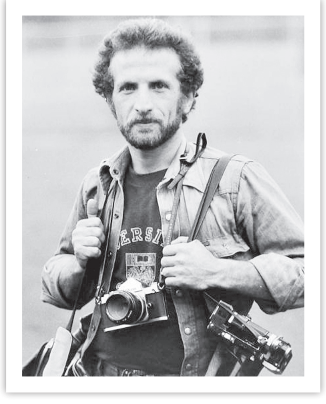

اولین عکس ماندگاری که در جبهه گرفتید چه بود؟

همان اوایل جنگ که خیلی از مردم و رزمنده‌ها با ادوات جنگی آشنا نبودند، یک قبضه آرپی‌جی دیدم. پرسیدم: «این چیه؟» گفتند: «آرپی‌جی است.» بعد گفتند: «برای شلیکش باید یک نفر از کمر آرپی‌جی‌زن را بگیرد و شلیک کند.» آن موقع رزمنده‌ها کم‌تجربه بودند و فکر می‌کردند باید دو نفری شلیک کنند. خلاصه به یکی از رزمنده‌ها که به گمانم بچه تبریز بود گفتم یک گلوله آرپی‌جی بگذارد و ادای شلیک را دربیاورد. چون ناوارد بودم نمی‌دانستم برای شلیک باید نخی که از نوک گلوله آرپی‌جی آویزان است را بردارد. شش فریم عکس از او گرفتم. همین عکس غیر از آنکه از تلویزیون پخش شد، برای مدتی به عنوان آرم جنگ مورد استفاده قرار می‌گرفت. ستاد جنگ وقتی می‌خواست اعلامیه‌ای منتشر کند، عکس آن آرپی‌جی‌زن را به صورت نقاشی شده روی اعلامیه‌هایش استفاده می‌کرد.

در عکاسی از جبهه‌ها یا صحنه‌های جنگ شیوه و روال خاصی داشتید؟

خب بیشتر سعی می‌کردیم صلابت رزمنده‌ها را در عکس‌ها نشان بدهیم. جنگ جاری بود و باید به بعد تبلیغاتی توجه می‌کردیم. آن زمان هر شب عکس‌هایی که من می‌انداختم از تلویزیون پخش می‌شد. این برایم انگیزه می‌شد. از طرفی باید مراقبت می‌کردیم موارد امنیتی رعایت شود. یادم است یکی از افسران ارتشی از ما خواهش می‌کرد مبادا با شات باز عکس بیندازیم؛ چراکه با پخش عکس امکان لو رفتن منطقه وجود داشت. البته افرادی که روی عکس‌ها و تصاویر قبل از پخش نظارت می‌کردند نظامی بودند، اما گاهی از زیر چشم آنها هم رد می‌شد و پیش می‌آمد که بعد از پخش یک عکس، منطقه مورد نظر بمباران می‌شد. از این لحاظ باید رعایت می‌کردیم. البته ما هیچ صحنه زیبایی را از دست نمی‌دادیم و از موارد مختلف عکس می‌انداختیم. اگر هم پخش نمی‌شد، برای ثبت در تاریخ ماندگار می‌ماند.

یکی از عکس‌های ماندگارتان کدام است؟

بعد از آزادسازی بستان، مردم این شهر بسیار خوشحال بودند. چند کیلومتری شهر با عده‌ای از اهالی بستان رو به رو شدیم. یکی از آنها از خوشحالی‌اش می‌خواست یک گوسفند به ما هدیه بدهد. هرچه می‌گفتیم این هدیه شما به کار ما نمی‌آید، قبول نمی‌کرد. خلاصه آنجا یک خانمی را دیدم که روی صورتش گل مالیده بود. پتوی سبز رنگی هم دور خودش پیچیده بود. از او عکس انداختم. این عکس بعدها در کتاب‌های مرتبط با جنگ بسیار استفاده شد.

از کدام یک از شخصیت‌های شهیر جنگ عکس انداخته‌اید؟

من از شهید چمران، شهید سیدمجتبی هاشمی و مرحوم ظهیرنژاد عکس انداخته‌ام. یادم است با شهید چمران گفت‌وگویی انجام دادیم. بعد از مصاحبه ایشان گفتند من نماینده امام در شورای عالی دفاع هستم آن وقت عده‌ای به من می‌گویند در خط امام نیستی! شهید هاشمی هم با جاذبه‌ای که داشت خیلی‌ها را دور خودش جمع کرده بود. در گروه او همه جور آدم می‌دیدی. از مذهبی گرفته تا لوطی‌ها و مردم عادی و... از مرحوم ظهیرنژاد در ستاد مشترک عکس گرفتم. واقعاً آدم نازنینی بود. یک ارتشی وطن‌دوست که یادم است حتی منافقان را نصیحت می‌کرد که به آغوش وطن برگردند و با دشمن همکاری نکنند.

عکسی بوده که خودتان را تحت تأثیر قرار بدهد؟

معمولاً وقتی در جمع رزمنده‌ها حضور می‌یافتیم، از آنها می‌خواستیم تا ما هستیم شلیک نکنند مبادا دشمن هم تیراندازی متقابل انجام بدهد. بعد ما که رفتیم کار خودشان را بکنند. یک بار در خط مقدم بودیم که ناگهان چند نفر از رزمنده‌های خودمان به طرف دشمن تیراندازی کردند. عراقی‌ها هم که معمولاً مهمات بیشتری نسبت به ما داشتند، شروع کردند به بمباران همه جا. یک گلوله خمپاره نزدیک رزمنده‌ای خورد و ترکش بزرگی از آن به رانش اصابت کرد. من با دیدن این صحنه تحت تأثیر قرار گرفتم، اما از وظیفه خودم به عنوان عکاس غافل نماندم و عکسی از این مجروح انداختم.

پیش آمده بود تا آستانه شهادت پیش بروید؟

در ایستگاه حسینیه که بودیم، ناگهان شش جنگنده دشمن منطقه را بمباران کردند. یکی از همکاران من از ترس خودش را داخل یک لوله بزرگ فلزی پنهان کرد. من هم از ترس قمقمه آب را بغل کرده بودم! بعد از بمباران نمی‌دانستیم از شهادت تعدادی از رزمنده‌ها ناراحت باشیم یا به ترس خودمان و کارهای خنده‌داری که کردیم بخندیم.

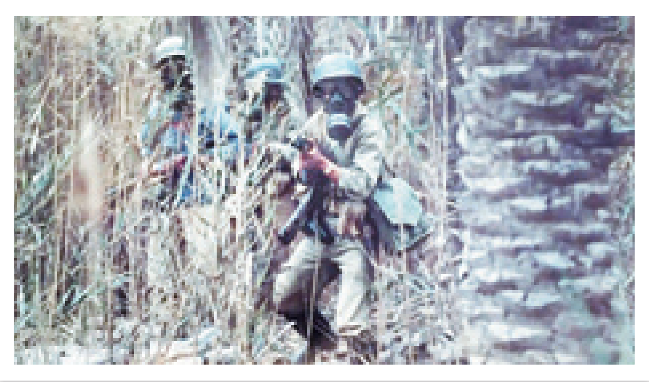

فاو در مقطع تصرف توسط نیروهای ایرانی/از تصاویر ماندگار علی کاوه

غیر از عکاسی، چه خاطره‌ای از برخورد با رزمنده‌ها دارید؟

یک خاطره را از خودم می‌گویم و خاطره دیگر را اخیراً از خانم شهناز رومارم از اعضای شورای شهر مشهد شنیده‌ام. ایشان در زمان جنگ به عنوان بهیار در جبهه خدمت می‌کردند. خاطره خودم این است که یک بار به همراه گروه خبری به فاو رفته بودیم. آنجا به پنج رزمنده برخوردیم که از چهره‌شان مشخص بود چند روز است نخوابیده‌اند. قیافه‌هایشان درهم و داغان بود. من به بچه‌های گروه پیشنهاد دادم یک شب به جای آنها پست بدهیم تا این رزمنده‌ها استراحت کنند. قبول کردند. قرار شد اولین نفر من پست بدهم. رزمنده‌ها گفتند اگر بوی سیر یا سیب آمد بدانید که شیمیایی زده‌اند و ما را بیدار کنید. نوبت اول من پست دادم. بعد از دو ساعت آقای حاجی‌زاده فیلمبردار گروه آمد و پست را از من تحویل گرفت. خلاصه تا صبح پست دادیم و این پنج رزمنده هفت الی هشت ساعت راحت خوابیدند. صبح که آنها را دیدیم چهره‌شان کاملاً تغییر کرده بود. به تعبیر و تعریف بنده، هرکدام مثل حضرت یوسف(ع) زیبا شده بودند. این چنین جوان‌هایی از جانشان می‌گذشتند تا کشورمان در امان بماند. من خوشحالم که توانستم قدم کوتاهی در کنار این عزیزان بردارم و حالا شرمنده جانبازان و خانواده شهدا نباشم.

خاطره آن خانم بهیار چه بود؟

به تازگی برای افتتاح نمایشگاه عکس‌هایم از دوران دفاع مقدس به مشهد رفته بودم. در مراسم افتتاحیه خانم شهناز رومارم گفت: «شما باید من را حلال کنید.» گفتم: «مگر چه کاری کرده‌اید که حلالیت می‌خواهید؟» گفت: «در یک مقطعی که در جبهه به عنوان بهیار فعالیت می‌کردم، شما برای عکاسی وارد چادر بهداری شدید. چون موی بوری داشتید فکر کردم امریکایی هستید. گفتم گمشو بیرون امریکایی. شما هم گفتید خانم من امریکایی نیستم، ایرانی هستم. همان جا پی به اشتباهم بردم و شرمنده شدم. بعدها خیلی دنبال شما گشتم تا از شما حلالیت بخواهم که امروز اینجا دیدمتان.»

به عنوان یک عکاس جنگ، به کدام یک از عکس‌های برجای مانده از آن دوران نمره ۲۰ می‌دهید؟

من به عکسی که توسط خود رزمنده‌ها انداخته شده نمره می‌دهم. گاه پیش می‌آمد ما از رزمنده‌های علاقه‌مند می‌خواستیم خودشان عکاسی کنند و آن را به ما تحویل بدهند. یکبار از رزمنده‌ای به نام آقای عسکری خواستیم عکاسی کند. ایشان که به گمانم اکنون فعال رسانه‌ای است، آن زمان بسیجی بود. بعضی از اصول فنی عکاسی را به او توضیح دادیم. مثلاً گفتیم سرعت را بگذار روی ۲۵۰ و دیافراگم را بگذار روی ۵/۶. او رفت و وقتی عکس‌ها را آورد، دیدم خدایا این عکس‌ها بهترین عکس‌هایی است که یک نفر می‌تواند از صحنه‌های جنگی بیندازد؛ چراکه یک رزمنده با شجاعتی که دارد در صحنه‌های خطرناک بهترین جاگیری‌ها را انجام می‌دهد و می‌تواند بهترین عکس‌ها را بیندازد. درواقع شجاعت یک عکاس رزمنده نقطه قوت کار او بود.

شیرین‌ترین خاطره عکاسی شما مربوط به چه زمانی است؟

بعد از اتمام دفاع مقدس و زمانی که قرار شد اسرای ایرانی و عراقی تبادل شوند، وزیر کشور وقت آقای عبدالله نوری چون قبلاً مدیر خبر صدا و سیما بود و من را می‌شناخت، از من هم خواست برای نظارت روی تبادل اولین گروه آزادگان همراهش بروم. آن روز وقتی با آزاده‌ها برخورد کردیم، شیرین‌ترین لحظات عمرم رقم خورد. جالب است که حتی آزاده‌ها هم فکر کرده بودند من خارجی هستم. بعد که به داخل خاک خودمان آمدیم و آزاده‌ها روی خاک وطن سجده کردند و اشک ریختند، من هم همراهشان گریه کردم. آنجا گفتند فکر می‌کردیم شما خارجی هستید. عراقی‌ها به آنها قرآن داده بودند و اینها فکر می‌کردند عکس‌هایی که من از آنها می‌اندازم یک کار تبلیغاتی به نفع بعثی‌ها است. بعد از این ماجرا، مدیر مرکز کرمانشاه از ما خواست به نفت‌شهر برویم. از صبح تا نزدیکی‌های غروب با هلی‌کوپتر به مناطق مختلفی رفتیم. خلبان از صبح چیزی نخورده بود و موقع فرود در مقر تیپ ذوالفقار که در منطقه داربلوط بود، هدایت هلی‌کوپتر از دستش در رفت و محکم به زمین برخورد کردیم. سرم شکست و همان جا داد زدم: «ای وای! دیگر ورزشگاه امجدیه را نمی‌بینم!»

جدول

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱									■						
۲						■				■					
۳				■			■				■				
۴			■					■				■			■
۵		■				■			■					■	
۶					■					■			■		
۷				■			■				■				
۸			■					■					■		
۹					■				■			■			
۱۰			■			■					■				
۱۱		■					■			■				■	
۱۲	■			■				■					■		
۱۳					■				■			■			
۱۴						■				■					
۱۵							■								

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۵۴۴

از راست به چپ

■ ۱- از هنرهای تجسمی- پیچیده در خون زمان فریادتان ■ ۲- ضبط صوت گوشی‌دار- خانه- پیشرفته ■ ۳- نصف- همراه ناله- بی‌خبر از گرسنه- رود مرزی چین و کره شمالی ■ ۴- حرف کشیدنی- پول آذربایجان و ترکمنستان- قطعی برای کاغذ- بنده و شما ■ ۵- سبد، زنبیل- باران اندک- پایتخت معنوی ایران ■ ۶- حشره گزنده- فرود آمدن- مضمون داستان- کافی ■ ۷- بزرگ‌ترین دریاچه جهان- تلخ- کلاه آهنی- لسان ■ ۸- قورباغه- نوعی کارد نوک تیز- توده بافت لنفاوی در حلق- خدای خورشید مصریان ■ ۹- کرگدن- ظرف- ضمیر غایب- طایفه کوچ‌نشین ■ ۱۰- عدد دو رقمی- خرس آسمانی- دومین مقام در یک سفارتخانه- ابزار اضافه قابل حمل ■ ۱۱- آشکار و نمایان- مادر لر- بهشت شداد ■ ۱۲- صوت درد- وصل کننده مبدأ به مقصد- مردنی- ضمیر اشاره ■ ۱۳- فرمان کشتی- غذای کامل- نیم‌تنه- رخصت نشده ■ ۱۴- دامپزشک- قطره- فرمانی نظامی ■ ۱۵- از خصلت‌های نکوهیده آدمی- مجموعه برنامه‌های رایانه

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از رنج بسیار بردن- علت و موجب ■ ۲- سیم و کابل- پاک کردن آلودگی‌های فکری و اخلاقی- محکم و استوار ■ ۳- خندق بلا- بدبوی پرخاصیت- طرف صحبت ■ ۴- رطوبت- سازمان بزرگ جهانی- کمیاب- لوله تنفسی ■ ۵- نان گرد- نوعی رنگ مو- پول اتیوپی- رود فرانسوی ■ ۶- بخار دهان- تیم فوتبال شهر برلین آلمان- خیس آذری ■ ۷- آب بند- سبزی خوراکی- زرنگ- مقابل همه ■ ۸- گل خوشبو- با چنین آدمی باید شوخی کرد- زندان طویل المدت- پایه و ستون ■ ۹- دو رویی- عرض نیست- اسب چاپار- شامل همه ■ ۱۰- درس کشیدنی- گردنده- عدد یک رقمی ■ ۱۱- یار غم- عدد یک رقمی- بازی محلی- بالا رفتن، صعود ■ ۱۲- غول یخی هیمالیا- یکصدمین سوره قرآن- چین و شکن- دایره ■ ۱۳- دخل و عایدی- پدربزرگ همه انسان‌ها- تمرهندی ■ ۱۴- حداقل- کم‌عرض- نوعی خاک رس ■ ۱۵- جدید انگلیسی- نخست وزیری که طرح مصونیت اتباع امریکایی را به مجلس برد و تصویب کرد

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵			۳				
۳	۸						۵	
				۷	۶			
۵			۴					
						۲		۶
۸	۴				۹	۷		
	۹							۲
		۴	۷	۸				
	۲					۶	۷	

۷	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱
۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	۷	[illegible]	۸
[illegible]	۱	۸	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۱	۷	[illegible]	۸	[illegible]
[illegible]	۷	[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۷	[illegible]	۸	[illegible]	[illegible]	۱	[illegible]
۸	[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	۷	[illegible]	۱	۸	[illegible]	[illegible]

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۵۴۳

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	و	س	ن	ی	و	ه	ر	ز	گ	و	ی	ن	■	ا
۲	و	■	گ	و	ش	■	ش	و	ک	ر	ا	ن	■	ا	ج
۳	ق	م	■	ش	م	ا	■	ز	ا	ب	ل	■	ق	ف	ل
۴	ل	ا	ف	■	ی	ن	ه	■	و	ه	■	ق	ا	ق	م
۵	م	ش	ت	ه	■	س	م	ا	ت	■	ت	ط	م	ی	ع
۶	و	■	ا	و	س	■	ت	ل	■	ک	س	و	ت	■	ل
۷	ن	م	■	ر	ا	م	■	م	ت	ا	خ	ر	■	ت	ق
۸	■	ا	ک	■	م	و	م	ی	ا	ی	ی	■	چ	ا	■
۹	ا	ر	■	ک	ا	ر	ی	ز	■	ت	ر	ا	■	م	چ
۱۰	ب	■	ر	ا	ن	د	■	ا	ب	■	ی	و	ن	■	ه
۱۱	س	ک	س	ک	ه	■	م	ن	ا	ن	■	ب	ق	ا	ل
۱۲	ر	و	ا	ل	■	م	س	■	ب	ا	چ	■	ص	م	د
۱۳	د	ا	م	■	ا	و	ی	ز	■	ب	ا	م	■	ن	خ
۱۴	ک	ر	■	ا	ت	ا	ن	و	ل	■	م	ل	ا	■	ت
۱۵	ن	■	ب	ر	ی	ت	ا	ن	ی	ا	ی	ک	ب	ی	ر